



Global Storybooks

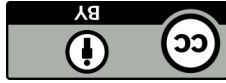
globalstorybooks.net

جروسی و هزارپا

✎ Winnie Asara

✉ Magriet Brink

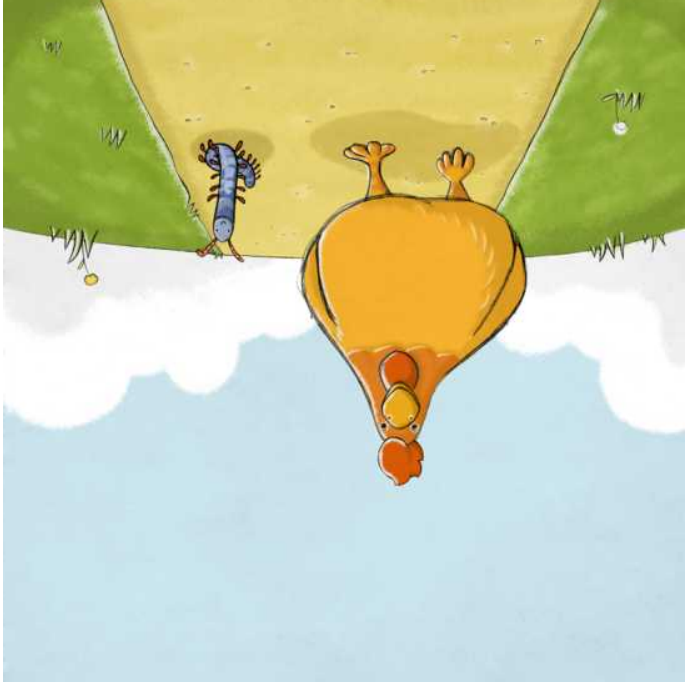
✉ Marzieh Mohammadian Haghighi!



This work is licensed under a Creative Commons
Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



جروسی و هزارپا



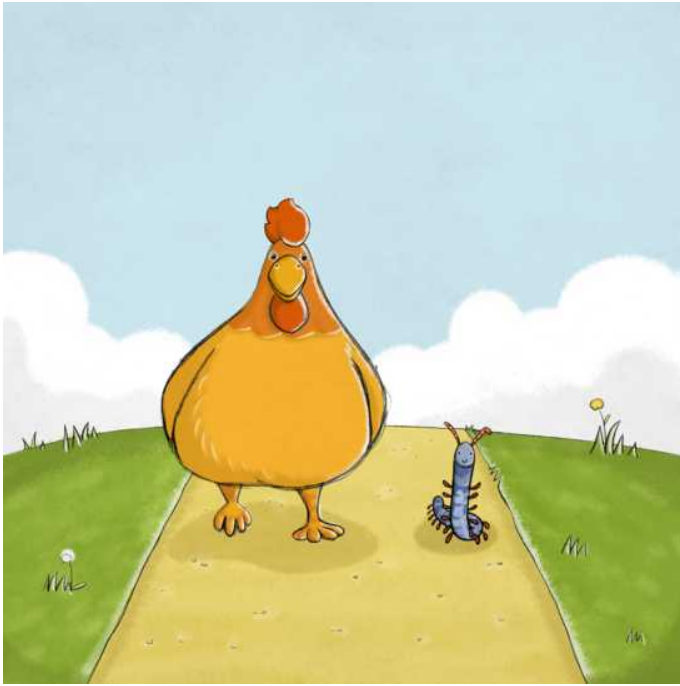
✎ Winnie Asara

✉ Magriet Brink

✉ Marzieh Mohammadian Haghighi!

|| 3

فارسی Fa



خروس و هزارپا با هم دوست بودند. ولی همیشه
با هم در حال رقابت بودند. یک روز تصمیم
گرفتند با هم فوتبال بازی کنند تا ببینند چه کسی
بهترین بازیکن است.



آنها تصمیم گرفتند که یک شوت پنالتی بزنند.
اول، هزارپا دروازه بان شد. خروس فقط یک گل
زد. بعد نوبت خروس شد که در دروازه بایستد.

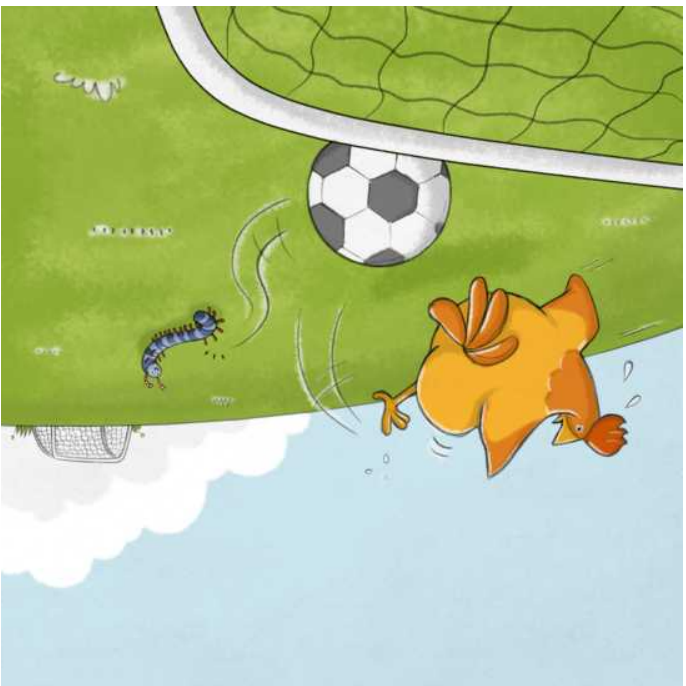


از آن زمان به بعد، مرغ ها و هزارپاها با هم دشمن
شدند.

خروس آنقدر سرفه کرد تا هزارپا از دهانش بیرون
آمد. مادر هزارپا و بچه اش به بالای درخت
خزیدند تا مخفی شوند.



هزارپا به توپ ضربه زد و گل زد. هزارپا توپ را
هزارپا به توپ ضربه زد و گل زد. هزارپا با سرش به توپ ضربه
دریخت زد و گل زد. او در نهایت پنج گل زد.



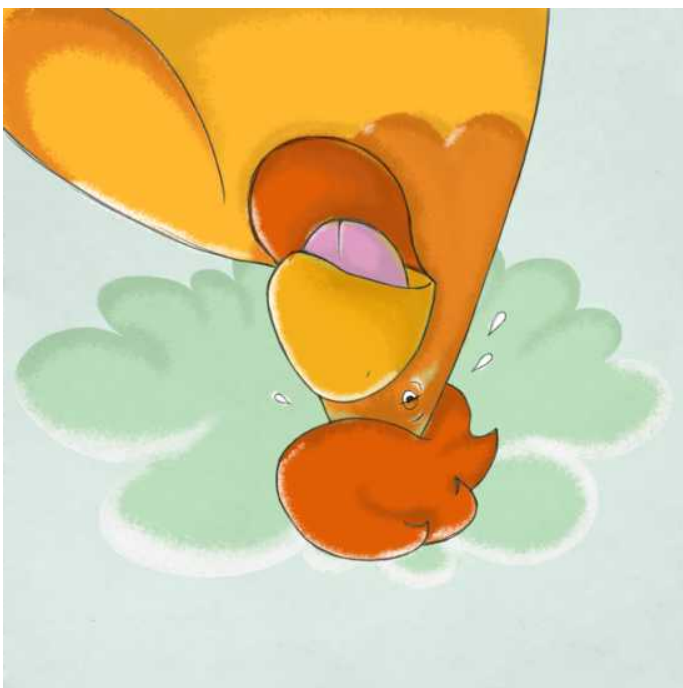


خروس از اینکه بازی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او بازنده ی خیلی بدی بود. هزارپا شروع به خندیدن کرد چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

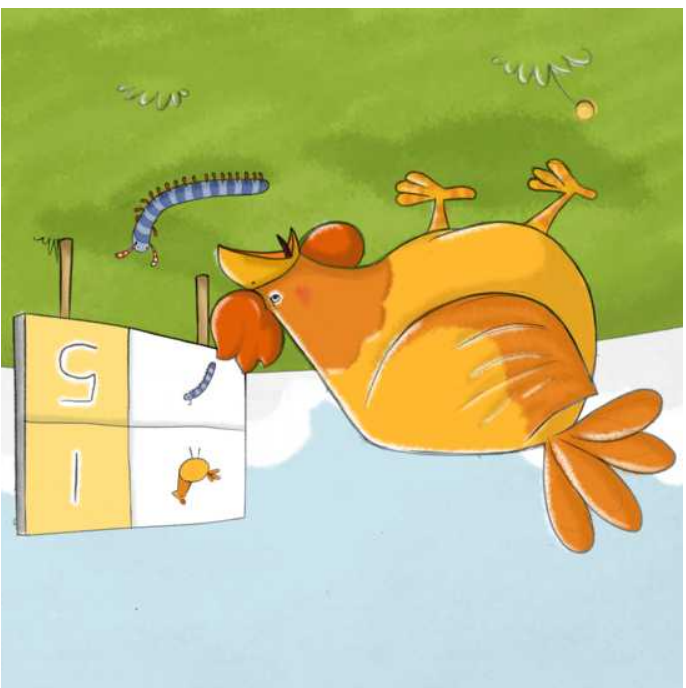


خروس آروغ زد. بعدا دوباره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد. و سرفه کرد. هزارپا چنشدش آور بود.

مادر هزارپا فریاد زد، "از قدرت مخصوص
مزه‌ی وحشیانکی به وجود آورند. خروس
حساس کرد که دارد وحشی می‌شود.

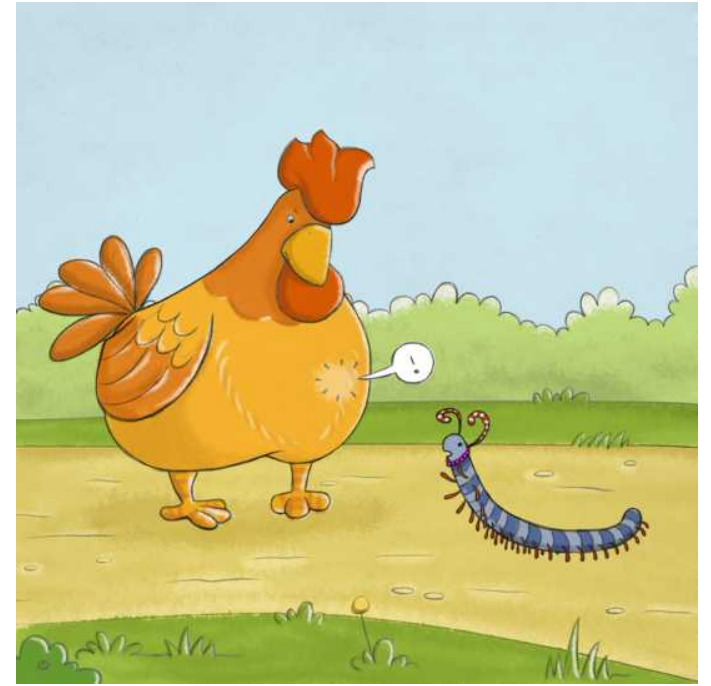


خروس خیلی عصبانی بود در حدی که نوکش را
کاملاً باز کرد و هزارپا را قورت داد.





هنگامی که خروس داشت به خانه می‌رفت، مادر هزارپا را دید. او پرسید، “تو پسرم را دیده ای؟” خروس هیچ جوابی نداد. مادر هزارپا نگران شده بود.



در آن هنگام مادر هزارپا صدای ظریفی را شنید. صدایی گریان: “کمکم کن مامان!” مادر هزارپا به اطراف نگاه کرد و با دقت گوش کرد. صدا از درون شکم خروس می‌آمد.